



الجزیره : اروپای غربی در تابستان ۲۰۱۶ سرشار از تغییرات و نارضاییهای بزرگ بود. در حالی که بریتانیا آماده می‌شود از اتحادیه‌ی اروپا خارج شود و فرایندی را تجربه کند که حتی برای وحدت خود این کشور هم خطرناک خواهد بود، اتحادیه‌ی اروپا نیز در حال مواجه‌شدن با تحولاتی زیربنایی و انقلابی است. در تمام اروپا مردم آماده‌ی به‌نمایش‌گذاردن نارضاییهای خود هستند. همزمان با دست‌وپنجه‌نرم‌کردن ملل اروپایی با مسائلی مانند ورود مهاجران و ابهام‌های گوناگون اقتصادی، چشم‌انداز سیاسی نیز در حال تغییر اساسی است. اکنون همه در این احساس شریک‌اند که ساختارهای اجتماعی قدیمی یا در حال تغییر هستند یا به صورت جدی به چالش کشیده شده‌اند. همین روند در آمریکا هم قابل تشخیص است؛ جایی که مبارزات انتخاباتی روندی کاملاً عجیب و غیر عادی یافتند و ادبیات سیاسی مورد استفاده از سوی نامزدها نیز به نسبت دوره‌های پیشین شدید و غلیظ‌تر شده بود. در آمریکا هم این احساس کاملاً گسترش یافته که کشور در مواردی مانند «نژاد» و «بهره‌مندی اقتصادی» دچار شکاف جدی است.

چه چیز ما را به شرایط امروز کشانیده است و چه سناریوهایی را می‌توان برای مسیرهای پیش رو ترسیم کرد؟ زیگموند باومن از برجسته‌ترین فیلسوفان معاصر ماست. او بیش از نود سال قبل در لهستان به دنیا آمد، درباره‌ی دوران مدرن و آثار آن بر حیات ما بسیار اندیشید و نوشت، و اصطلاح «ترس سیال» را برای آن «اضطراب» ملموسی وضع کرد که اگرچه «قالب» چندان مشخصی ندارد، می‌توان حضور شدید آن را در همه‌جا حس کرد. در این مصاحبه از او پرسیدم درباره‌ی آنچه در دنیا در حال رخ‌دادن است چه می‌اندیشد.

پروفسور باومن ممنون از اینکه گفت‌وگو با الجزیره را پذیرفتید. در کتاب اخیرتان «ترس سیال» در این باره حرف می‌زنید که ما چگونه امروز با «اضطراب مدام» زندگی می‌کنیم؛ با خطراتی که بی‌مقدمه و هر آن ممکن است گریبانگیر ما شوند.

«ترس سیال» یعنی ترسی که در میان ما جاری است. ترسی است که در یک نقطه متوقف نمی‌ماند بلکه منتشر می‌شود. چنین مفهومی بر خلاف مفهوم «ضمنی» و دقیق «خطر» که آن را می‌شناسیم و با آن آشنا هستیم، برای ما این مشکل را به وجود می‌آورد که هیچگاه نمی‌دانیم از کجا به ما یورش خواهد آورد. استعاره‌ی مورد علاقه‌ی من این است که انگار در حال راه‌رفتن در میدان مین هستیم. می‌دانیم که میدان مین پر از مواد منفجره است اما چنین دانستی کمکی به ما نمی‌کند که بفهمیم چه زمان و در کجای این میدان انفجاری رخ خواهد داد. پیرامون ما هیچ ساختار ثابت و مشخصی وجود ندارد که بتوانیم بر آن اتکا کنیم و امیدها و انتظارات خود را بر اساس آن ساختار شکل دهیم. همین است که می‌بینید حتی قوی‌ترین دولت‌ها در دنیا هم از عمل به وعده‌های خود در اغلب موارد باز می‌مانند. آنها نمی‌توانند چنین کنند چون از قدرت کافی برای این منظور برخوردار نیستند. اگر حتی کارمند مشهورترین و ثروتمندترین کمپانی‌ها هم باشید، کاملاً محتمل است که بعد از رفتن سر کار بفهمید که بیکار شده‌اید. هر شب در حالی به رختخواب می‌روید که ممکن است روز بعد عنصری «زائد» باشید. شراکت‌های میان مردم هم بسیار شکننده هستند؛ مردم با هم تا زمان «هشدار بعدی» شراکت می‌کنند؛ آنها نمی‌خواهند فقط این مرگ باشد که از یکدیگر جدایشان می‌کند. وقتی دو نفر در موقعیت مشابهی باشند و بدانند که دلیل باهم‌بودن‌شان رضایتی است که به یکدیگر می‌دهند، ترسی ثابت را تجربه می‌کنند. اما چه رخ خواهد داد اگر یکی از طرفین زودتر تصمیم بگیرد که وقت هشدار به دیگری و سپس ناپدید شدن است؟ می‌بینید که در هر سطحی از حیات انسانی شما با همان موقعیت روبه‌رو هستید؛ «عدم اطمینان» و ناتوانی در پیش‌بینی آنچه در آینده رخ خواهد داد. حتی پس از آنکه با مشورت‌های طولانی و محاسبات بسیار ریز و دقیق به تصمیمی رسیده‌اید، وقتی به عقب نگاه می‌کنید همچنان مطمئن نیستید که آیا تصمیم درستی گرفته‌اید یا نه.

اما این چندان با آن چه در گذشته بود تفاوت ندارد. در گذشته هم با همین «عدم اطمینان»‌ها روبه‌رو بودیم. آیا موضوع محدود به امروز است؟

البته که خطر همیشه با ما بوده است؛ ما و اجداد ما و تمام آنها که پیش از ما در زمین می‌زیستند. اما آن خطرها اساساً داستان متفاوتی با آنچه ما اکنون تجربه می‌کنیم داشتند. در سده‌های میانه در جنگل‌ها گرگ‌ها زندگی می‌کردند و آدم‌ها باید مراقب می‌بودند که کودکانشان در خانه بمانند و نزدیک گرگ‌ها نشوند. این همان «خطر» و پاسخش هم «تنها به جنگل نرو» بود. اکنون اما درباره‌ی چیزی حرف می‌زنیم که جامعه‌شناس بزرگ آلمانی اولریش بک مطرح می‌کند؛ «جامعه‌ی مخاطرات». «مخاطرات» را در بهترین حالت می‌توانید بر اساس احتمال شکل‌گیری فجایع محاسبه کنید. اما می‌دانیم که «احتمال» ایده‌ی بسیار «مبهم»ی است. احتمال می‌دهیم تا ۹۰ درصد فلان اتفاق رخ دهد اما در نهایت با آن ۱۰ درصد باقیمانده رفتار هستیم. برعکس آن هم ممکن است رخ دهد. ۹۰ درصد را دارید و فکر می‌کنید فقط ۱۰ درصد احتمال مخالف مطرح است اما واقعاً همین ۱۰ درصد شما را درگیر می‌کند. من این‌ها را در تعبیر «وضعیت عدم اطمینان مستمر» خلاصه می‌کنم که ما را در «نگرانی» نگاه می‌دارد.

آیا می‌توانیم ظهور کسانی مانند داندل ترامپ را هم بازتاب این واقعیت بدانیم که آنها برای این «عدم اطمینان»‌ها پاسخ‌هایی قطعی فراهم می‌کنند؟

خلاصه بگوییم؛ دو «ارزش» کلیدی در اینجا مطرح هستند که بدون آنها حیات انسانی اصلاً قابل درک نیست؛ یکی از آنها «امنیت» و احساس «درمان بودن» است؛ و دیگری «آزادی» است که توانایی ماست برای بیان و مطالبه‌ی حقوقمان و انجام آنچه مایل ایم. «امنیت» و «آزادی» هر دو ضرورت دارند. امنیت بدون آزادی مترادف با بردگی است و آزادی هم بدون امنیت به یک آشفتگی فراگیر می‌انجامد که ویژگی آن احساس «گمشدگی» و «رهاشدگی» است و نمی‌دانید اساساً چه کنید. پس شما نیازمند داشتن محکی برای تشخیص میزان مطلوب از هر یک از این دو ارزش کلیدی هستید. بلا تردید ما نسبت به اجدادمان بسیار آزادتر هستیم اما در عین حال ناگزیر از پرداخت هزینه‌ی این آزادی هم شدیم و بخشی از آن را در ازای به‌دست‌آوردن امنیت از دست دادیم و اکنون حدی از امنیت خود را باز یافته‌ایم. آنچه را اکنون با آن روبه‌رو هستیم «بازگشت پاندول» می‌نامیم. مردم اکنون خود را در دشواری، سرگشته، و ناتوان از اقدام مطمئن می‌یابند. من این رخداد را «بازگشت پاندول» می‌دانم؛ ترامپ یکی از مصادیق بازگشت آن پاندول است. ترامپ در مرکز توجه است چون قرار است رئیس‌جمهور ایالات متحده باشد اما این روندی است که تقریباً در تمام کشورهای دیگر نیز شاهد آن هستید. مردم درباره‌ی «آدم‌های قوی» حرف می‌زنند؛ روبه‌روز مردم بیشتری درباره‌ی بازگشت کسی خیال‌پردازی می‌کنند که از جرأت، بلندپروازی و جسارت لازم برخوردار باشد و شجاعانه بگوید: «قدرت را به من بسپارید تا مسئولیت آتیه‌ی شما را بپذیرم». این دقیقاً چیزی است که داندل ترامپ می‌گوید. بسیاری از مردم اکنون این‌گونه هستند و در نتیجه، دادن چنین وعده‌هایی متضمن فراهم‌آوردن سرمایه‌ی سیاسی زیادی هم هست. آن‌ها به مردم می‌گویند: «ببینید! دموکراسی شکست خورده. دموکراسی ضعیف است و نمیتواند نتیجه بدهد. دموکراسی در حرف قوی و در عمل بسیار بی‌مایه است. پس به من اعتماد کنید تا موقعیت را تغییر دهم». نتیجه، «امریکای باشکوه» ترامپ است یا چیزی که در مورد احیای عظمت فرانسه در سخنان مارین لوپن می‌بینید. ادعا می‌کنند که نخواهند گذاشت آن قدرت فرو بپاشد و کم شود. پس بخشی از پاسخ به سؤال شما را گفتیم؛ نیاز به کسی که قوی باشد و با خود «قدرت» بیاورد؛ یعنی همان چیزی که اجداد ما با آن جنگیدند. آنها از ظهور توتالیتاریانیسم می‌هراسیدند و اکنون شما جوانان ممکن است حتی تصویری نداشته باشید از اینکه توتالیتاریانیسم چه بوده است. شما لابد درباره‌ی آن در کتاب‌ها و مقالات می‌خوانید و می‌دانید اما هرگز آن را تجربه نکرده‌اید. من اما آن را دو بار تجربه کرده‌ام. بخش دیگر پاسخ شما را باید با اشاره به روند پیشرفت اقتصادی و رشد تولید ناخالص ملی بدهم. در جریان روندهای اقتصادی همواره برخی مردم در جایگاه «برندگان» قرار می‌گیرند و مردمانی نیز هستند که «بازنده» خواهند بود. یکی از مواردی که به طور خاص شاهد فروپاشی شبکه‌های امنیت‌بخش خود بودیم، درباره‌ی مردمانی بود که در بخش‌های فرودست سلسله‌مراتب اجتماعی قرار داشتند؛ مردمی که در وضعیت فقر و «نزدیک به فقر» زندگی می‌کردند و یا آن‌ها که «آسیب‌پذیر» خوانده می‌شوند. «پریکاریات» یا «آسیب‌پذیر» اشاره‌ای است به آن‌ها که اکنون جزئی از طبقه‌ی متوسط هستند، وضع‌شان هم فعلاً خوب است و به خود متکی هستند، اما از اینکه ممکن است وضعیت‌شان تداوم نداشته باشد، بسیار در هراس اند و فکر می‌کنند هر آن و هر لحظه ممکن است موقعیت اجتماعی خود را از دست بدهند. به این ترتیب است که ظهور چنان پدیده‌هایی ممکن می‌شود؛ مانند ظهور مردی قوی و کسی که بتواند خودش را از قیود و بایسته‌های سیاسی خلاص کند؛ کسی که می‌گوید وقتی دیگران جرأت بیان نظرات واقعی‌شان را در انظار عمومی ندارند، دیگر اصلاً مهم نیست چه می‌گویند. چنین کسی لابد می‌تواند یک معجزه بیافریند. البته ائتلاف وقت است که بخواهیم در این باره بیش از حد تصویرسازی کنیم اما در شرایط کنونی رخداد چنین چیزی کاملاً قابل درک است.

در یکی از مصاحبه‌هایتان گفته اید تراژدی‌های دیگری که بشریت تجربه کرده است اکنون به مراتب از آن تراژدی که یهودیان تجربه کردند فراتر رفته‌اند. به کدام تراژدی‌ها اشاره داشته اید؟

تراژدی از آن دست چیزهایی است که به اندازه‌ی کافی داریم و کمبودی درباره‌ی آن احساس نمی‌کنیم. به عنوان نمونه ببینید الان در مناطق مختلف جهان چه رخ می‌دهد؛ چیزی که بخشی از آن بی‌شک نتیجه‌ی گناه بزرگ ما و سیاست‌های ابلهانه‌ی ما در آن مناطق است. مناطقی را می‌بینید که به طور کامل بی‌ثبات شده و تمام نهادهای معمول خود را از دست داده‌اند. این نهادها برای داشتن حیات انسانی بهنجار و منظم و برای حفظ روتین‌های اجتماعی ضروری بودند. جهان عرب را ببینید که به چه وضعی افتاده است؛ یمن، سوریه و لیبی را ببینید که چه وضعی دارند. برای دهه‌های متمادی این اروپا بود که فشار زیادی را به دلیل تفاوت‌های فاحش میان مثلاً سطح زندگی در اروپا و آفریقا تجربه می‌کرد. این فشاری بود که «مهاجران اقتصادی» در آن دوران بر اروپا تحمیل می‌کردند. اکنون اما با پدیده‌ی جدیدی روبه‌رو هستیم و به دلیل سابقه‌ی همان فشارهاست که اکنون اروپایی‌ها اغلب در برابر صدای کوبیده‌شدن درهای قاره از سوی مهاجران واکنش‌هایی عصبی نشان می‌دهد. فکر می‌کنم برای این واکنش‌ها بتوان تبیینی روان‌شناختی ارائه کرد. مردمی که اکنون به اروپا می‌آیند نیز مهاجر هستند اما نه مهاجرانی که گرسنه باشند و نان و آب بخواهند، بلکه مردمی که تا دیروز با غرور در خانه‌هایشان می‌زیستند، وضع مادی‌شان خوب بود و اغلب با تحصیلات قابل قبول جایگاه‌های خوبی در جامعه‌ی خود داشتند. آن‌ها اما اکنون به «مهاجر» تبدیل شده‌اند. دیگر نه خانه‌ای دارند، نه جایگاه اجتماعی‌ای، و نه چیزی از آنچه با کوشش به دست آورده بودند باقی مانده است. به اینجا می‌آیند و با چه کسانی روبه‌رو می‌شوند؟ آنها بیش از همه با «آسیب‌پذیر»هایی روبه‌رو می‌شوند که قبلاً از آن‌ها حرف زدیم. «آسیب‌پذیر»ها خود دچار کابوس‌اند؛ جایگاه اجتماعی‌شان را دوست دارند و می‌خواهند نگاهش دارند و به همین شکل ادامه بدهند. آنها از خود با هراس می‌پرسند: چه می‌شود اگر فردا شرکتی که در آن کار می‌کنیم دیگر وجود نداشته باشد و دیگر جایی نباشد که به کار و خدمات ما نیاز داشته باشد؟ پس آسیب‌پذیرها حتی پیش از ورود مهاجران جدید هم گرفتار نگرانی‌های خود هستند. آسیب‌پذیرها اصلاً با اضطراب و ترس زندگی می‌کنند و همین اضطراب و هراس مهم‌ترین وجه مشخصه‌ی آن‌هاست. خود این واژه‌ی «پریکاریات» یک ریشه‌ی فرانسوی دارد که معنایش راه رفتن روی شن‌های روان و نداشتن جای پای محکم است. ما این ترس را منطقی‌تر به این واقعیت منتسب می‌کنیم که جایی در فضای سایبری و جایی فراتر از کنترل دولت و البته کنترل خودمان، نیروهایی هستند که ما آن‌ها را «قدرت‌های جهانی» می‌نامیم. قدرت‌های جهانی برای ما هراس‌آور هستند چون می‌توانند هر کاری بکنند و هر لحظه ممکن است مورد یورش آن‌ها واقع شویم. پس من به عنوان یک آسیب‌پذیر فکر می‌کنم اگر شغل من تهدید می‌شود، این نتیجه‌ی فرایند جهانی‌شدن است. چنین تصویری تا حدی هم درست است. دست کم نمی‌شود گفت چنین تصویری یکسره احمقانه است. حالا یک اتفاق دیگر هم رخ می‌دهد؛ سوری‌ها و لیبیایی‌ها و دیگران هم می‌آیند و با خود خبرهای بدی می‌آورند. این مهاجران حامل تهدیدهای تازه از کشورهای دور هستند و امروز آنها را در کنار خود می‌بینیم. آن‌ها ناگهان پیدایشان شده، در کنار ما هستند و ما دیگر نمی‌توانیم فقط به آن‌ها پشت کنیم و از آن‌ها روی برگردانیم. تعدادشان کم نیست و خیلی هم سمج هستند و تقلا می‌کنند که وارد شوند. نمی‌توانیم حضورشان را نادیده بگیریم و از آن خلاص شویم. آن‌ها اما همان ترس‌های ما را تجسم می‌بخشند و برجسته می‌کنند. دیروز آن‌ها امروز ماست؛ آن‌ها در کشورهای خود قوی و مغرور بودند. اما ببینید امروز چه بر سر آن‌ها آمده؛ آن‌ها «بی‌خانمان» شده‌اند، به گدایی افتاده‌اند و هیچ ابزاری برای امرار معاش خود ندارند. فکر می‌کنم با این اوصاف این تازه آغاز «شوک» باشد. هنوز مانده که بتوانیم موقعیت جدید را

هضم کنیم و با آن سازگار شویم. «امکان»های ما و «میهمان‌نوازی»های ما نامحدود نیستند؛ و به همین ترتیب نمی‌توان توانایی انسان‌ها در تحمل رنج‌ها و پس‌زده‌شدن‌ها از سوی دیگران را نیز نامحدود دانست. پس ما ناگزیریم از خود «همدلی» نشان دهیم اما - متأسفانه این یک امای بزرگ است - باید بدانیم که چنین تجربه‌ای نمی‌تواند راه‌حلی «فوری» یا یک «میانبر» داشته باشد. «گفت‌وگو» یک فرایند بسیار بسیار طولانی است و رسیدن به تفاهم به زمان نیاز دارد. یک نسل کامل و حتی بیش از یک نسل صرف تولید چنین ظرفیتی می‌شود. بنابراین باید خود را مهیای زمانه‌ی بسیار دشواری کنیم که در راه است. این مهاجرانی که در سال گذشته وارد شدند، آخرین گروه مهاجران نبودند. مردمان دیگری نیز در راه اند تا همان مسیر را بپیمایند. باید این را بپذیرید که موقعیت همین است. باید در کنار یکدیگر راه‌حلی برای این موقعیت بیابیم.

آیا اصلاً «چندفرهنگ‌گرایی» می‌تواند نتیجه‌بخش باشد؟ شما یک‌بار گفته اید که در شهرهای بزرگ هیچ گروه قومی و مذهبی را نمی‌یابید که در مسیر «هماندسازی فرهنگی» خویش به دیگری باشد، بلکه هر یک آنها برای «هویت فرهنگی» خود خواستار «تشخص» و «تمایز» هستند. «چندفرهنگ‌گرایی» به نظر دشوار می‌رسد.

شخصاً من اصطلاح «چندفرهنگ‌گرایی» را نمی‌پذیرم. به نظرم خیلی بهتر و مطمئن‌تر و دقیق‌تر است که بگوییم ما همه بازیگران محیط‌های «چندفرهنگی» هستیم. این محیط است که «چندفرهنگی» است. سیاست «چندفرهنگ‌گرایی» معنای چندانی ندارد. یک وجه و پیامد این سیاست لابد این است که ما همه اکنون مسلح به ابزارهایی مانند فیسبوک و توئیتر هستیم و خلاصه به رایانه دسترسی داریم. نتیجه‌ی این وضعیت این است که زندگی ما در دو بخش مجزا قرار گرفته؛ بخش آنلاین و بخش آفلاین. بخش آفلاین راه‌رفتن ماست در خیابان و به‌خريدرفتن و سرکاررفتن که در تمام آن‌ها شما ناگزیر از روبه‌رو شدن با کسانی هستید که برای شما - مانند آن مهاجران - «غریبه» هستند و نمی‌شناسیدشان. در تمام این موقعیت‌های آفلاین آن غریبه‌ها حتماً حضور دارند و انتظار شما را می‌کشند. در نتیجه در بخش آفلاین باید «مهارت»هایی را در خود بپرورید تا بتوانید با حضور این غریبه‌ها کنار بیایید. حالا زندگی ما یک بخش آنلاین هم دارد و تمام تحقیقات و پژوهش‌های اجتماعی هم نشان می‌دهند که اکثر کاربران رایانه از این ابزار برای یادگرفتن راهی تازه و جایگزین برای زندگی استفاده نمی‌کنند و نمی‌خواهند به این وسیله از دیگر الگوهای زندگی چیزی بفهمند و آنها را بیاموزند، بلکه می‌خواهند آن الگوهای دیگر را حذف کنند و در دنیای آنلاین خود یک «محدوده‌ی آسایش» داشته باشند که در آن هیچ غریبه‌ای راه ندارد. اینجا دیگر اگر کسی ایده‌هایی را مطرح می‌کند که من نمی‌پسندم، من به سادگی او را از «شبکه»ام بیرون می‌اندازم. پس در دنیای آنلاین خودساخته‌ام تنها مصاحبت با کسانی را می‌پذیرم که هر چه را می‌گویم ستایش می‌کنند. این خیلی لذتبخش است اما در عین حال خطرناک هم هست. خطرش این است که ما به این ترتیب «مهارت»هایی را که برای زندگی در دنیای آفلاین به آنها نیاز داریم، از دست می‌دهیم. در این موقعیت چندفرهنگی، ما کاملاً به یکدیگر وابسته ایم اما مشکل این است که حتی فرایند کسب آگاهی‌های جهان‌وطنانه را آغاز هم نکرده ایم. آگاهی جهان‌وطنانه به این معناست که فکر ما محدود به محیط بلاواسطه و پیرامونی‌مان نیست و پیوندهای جهانی تعیین‌کننده‌ی شرایط حاکم بر حیات خود را نیز می‌فهمیم.

پس آیا می‌شود این را روندی «زمان‌بر» دانست که باید به مرور با آن سازگار شویم تا بتوانیم علی‌رغم آن تفاوت‌ها این «وابستگی متقابل» با دیگران را درک کنیم و در مجاورت یکدیگر زندگی کنیم؟ چرا تاکنون در این زمینه توفیقی نداشته ایم؟

این پرسش خوبی است اما جدایی‌های میان مردم و تضادهای میان آنها قدمتی به اندازه‌ی تاریخ بشری دارد. همیشه ترکیبی وجود داشته از فرایندهای «یکپارچه‌سازی» و «جداسازی» و اکنون برای نخستین بار ما باید در حالی قدم بعدی برداریم که دیگر گزینه‌ی «جداسازی» را در اختیار نداریم و تنها باید بر «یکپارچه‌سازی» تأکید کنیم. «جداسازی» تا پیش از این همواره شأنی «ابزاری» داشت و راهبرد هدایتگر هرگونه تلاش برای «یکپارچه‌سازی» بود. وقتی می‌خواستید مردمی را یکپارچه کنید باید به دشمنان به هم پیوسته‌ی آنها، به آن «غریبه‌ها»، به آن «دیگری‌ها» اشاره می‌کردید که در مقابل «ما» هستند و ما باید مراقب و محتاط باشیم تا بتوانیم از خود در برابر آن‌ها دفاع کنیم. اکنون اما دیگر نمی‌توانیم گام بعدی را چنین برداریم؛ اینجا با مردمی روبه‌رو هستیم که در یک «موقعیت جهان‌وطنانه» قرار دارند، و این معنایش «کل بشریت» است. دشمنی نمانده تا بخواهیم در مقابل آن یکپارچه شویم. این موقعیت تازه‌ای است که تاکنون در معرض آزمون آن قرار نگرفته ایم و تجربه‌اش نکرده ایم و همین است که زمان حال ما را از یک سو هراس‌آور و از سوی دیگر هیجان‌انگیز و جالب می‌کند. چینی‌ها ضرب‌المثلی دارند که شاید شنیده باشید و البته بیشتر نوعی نفرین است؛ می‌گویند: «امیدوارم در دوران جالبی زندگی کنی!» و این نفرین بسیار نزدیک به واقعیتی است که ما اکنون تجربه می‌کنیم. اما همان‌طور که پیشتر گفتم من در کوتاه‌مدت نسبت به این شرایط بدبین ام زیرا ما در آغاز یک راه بسیار طولانی هستیم اما در بلندمدت، در نهایت و به استثنای آینده‌ی مناقشه‌ی اسرائیل و فلسطین، باید بگوییم که خوش‌بین هستیم.

۶

با لحاظ شرایط نامطمئن و پراضطرابی که جوانان تجربه می‌کنند، آیا خوشحال هستید که به جای دورانی که در پیش است، در دوران خودتان زندگی کردید؟

این مرا به یاد حرف گوته شاعر بزرگ رمانتیک آلمان می‌اندازد. از او چیزی نزدیک به این مضمون پرسیدند: «آیا در زندگی‌ات خوشبخت بوده‌ای؟» و او پاسخ داد: «بله. بسیار خوشبخت بوده‌ام» و فوراً پس از آن اضافه کرد: «اما حتی یک هفته‌ی سرشار از خوشبختی را به خاطر نمی‌آورم». می‌دانیم که چنین ادراکی در تضاد با فلسفه‌ی معاصر ماست. این باید هشداری برای ما باشد، زیرا ما فرزندان «بازاریابی» و «تبلیغات» هستیم و با «وسوسه‌ها»، «تحریک‌ها»، و «مد‌ها» محاصره شده ایم. ما خوشبختی را زنجیرهای بی‌وقفه از لذات روزافزون می‌پنداریم. اما حرف خردمندانه‌ی گوته که شاعری بزرگ بود، به ما می‌آموزد که خوشبختی را باید در غلبه بر «شوربختی»‌ها و دشواری‌ها یافت. او در یکی از اشعار خود می‌گوید یکی از بدترین کابوس‌ها تحمل دوره‌ای طولانی از روزهای آفتابی است، زیرا به جای خوشبختی، «خستگی» می‌آفریند، هیجانی ندارد و در آن هدفی برای تعقیب و مبارزه نیست. چیزی که گوته می‌گوید باید هشداری برای جوانان امروز باشد؛ زندگی خود را کلکسیون از هدایا نپندارید که می‌روید و آن‌ها را از مخزنی بی‌انتها و تمام‌ناشدنی از چیزهای خوشحال‌کننده برمی‌دارید. زندگی خود را مبارزه‌ای بدانید بس طولانی که در آن مشکلی را حل می‌کنید و سپس دشواری دیگری از راه می‌رسد. آثار جانبی این دشواری‌ها هم اغلب ناخوشایند و آزارنده هستند. این در واقع همان چیزی است که مرا در کوتاه‌مدت بدبین می‌کند و البته نسبت به آینده خوشبین نگاه می‌دارد.

-این متن ترجمه‌ای است از:

<http://www.aljazeera.com/programmes/talktojazeera/۲۰۱۶/۰۷/zygmunt-bauman-world-crisis-humanity-۱۶۰۷۲۲۰۸۵۳۴۲۲۶۰.html>